



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و دوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش سوم

موسی را دل دهم به یک عصا
تا زَنَد بر عالمی شمشیرها
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۱)

به موسی دل حقیقی باز شده از عدم و ذهن آزاد از همانیدگی‌ها را دادم که به یک عصا، عالمی را زیر سلطه خود
درآورد. [وقتی فضای درون را باز می‌کنیم می‌توانیم روی اطرافمان اثر بگذاریم.]

دست موسی را دهم یک نور و تاب
که طپانچه می‌زند بر آفتاب
- (مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۲)

به دستِ موسی از فضای گشوده شده درونش چنان نور و تابشی می‌دهم که بر چهره درخشانِ آفتاب سیلی می‌زند، یعنی کاری می‌کنم که از دل باز شده تو نور، خرد و برکت به فکر و عملت بریزد. من تو را برای این نیافریده‌ام که در فضای هم‌هویت شده ذهن که مانند چاهی تاریک است، بمانی.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸)

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۲)

«اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ...»

«دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید بی هیچ آسیبی...»

چوب را ماری کنم من هفت سر
 که نزاید ماده مار او را ز نر
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۳)

من عصای من ذهنی تو را به اژدها تبدیل می‌کنم، اژدهایی که اگر فضا را باز کنی همه همانیدگی‌ها را می‌بلعد.
 این اژدها که من در مرکزت درست می‌کنم، تا حالا هیچ ماده ماری از مارِ نر نزاییده است، یعنی آن را در بیرون
 نمی‌توانیم پیدا کنیم. این اژدها نشان زنده شدن به خداوند است.

خون نیامیزم در آب نیل من
 خود کنم خون، عین آبش را به فن
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۳۵۲۴)

ای انسان من هرگز خون را در آب مخلوط نمی‌کنم، بلکه عین آب را با ترفند و قدرت به خون تبدیل می‌کنم، برای این که تو قضاوت و مقاومت داشته و مرا به زندگی و مرکزت راه نمی‌دهی بلکه همانیدگی در مرکز تو است. اما اگر تسلیم شده، فضا را باز کنی و من در آن فضای گشوده شده برای تو کافی باشم، قول می‌دهم که آب را خونین نکرده و غم و غصه‌ها را از درونت پاک کنم.

شادیت را غم کنم چون آب نیل
 که نیابی سوی شادی‌ها سبیل
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۵)

من در من ذهنی شادی تو را به غم و غصه تبدیل می‌کنم، به طوری که راهی به سوی شادی‌ها پیدا نکنی، مانند آب نیل که برای پیروان موسی که به خدا زنده شده بودند آب بود، اما برای فرعونیان، من‌های ذهنی تبدیل به خون می‌شد؛ تو باید عمیقاً فضا را در درون باز کنی، دیندار واقعی شوی تا آب زندگی برای تو تبدیل به خون نشود.

باز چون تجدید ایمان برتنی
 باز از فرعون بیزاری کنی
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۶)
 - * برتنی: بتنی، از مصدر تنیدن

اگر ایمانت را از طریق فضاگشایی تجدید کنی و به مرتبه بالاتری از ایمان بررسی و از فرعون، من ذهنی و همانیدگی‌ها بیزار شوی و پشت به آن‌ها کرده و بگویی: من بیزارم از این که به یک چیز بیرونی قدرت شفابخشی داده و آن را پرستم.

موسی رحمت بینی آمده
 نیل خون بینی ازو آبی شده
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۷)

خواهی دید که رحمت الهی مانند موسی به مرکز و دلت می‌آید و آب رود نیل، آب زندگی که به خون تبدیل شده بود و آن غم و غصه‌ها به برکت دم ایزدی و قدم مبارکش به آب زلال تبدیل می‌شود.

چون سر رشته نگه داری درون
نیل ذوق تو نگرده هیچ خون
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۸)

ای انسان اگر سر رشته ایمان را در دل خود نگاه داری، در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نکنی و مرتب فضای درونت را باز کنی، نیل ذوق تو، رودخانه‌ای که از طرف خدا می‌آید و چهار بعد تو را سیراب می‌کند، هیچ وقت خون نمی‌شود و هیچ غم و غصه‌ای به زندگی ات راه نمی‌یابد.

من گمان بُردم که ایمان آورم
تا از این طوفان خون آبی خورم
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۹)

مولانا پس از بیان نکات عرفانی مجدداً به بیان داستان طرفداران فرعون و موسی می‌پردازد و از قول طرفدار فرعون می‌گوید: من پیش خود گفتم که به حضرت حق ایمان بیاورم تا از رودخانه خدا که به طوفان خون مبدل شده است، آبی بخورم. [ما فضای درون را باز نمی‌کنیم که وضعیت‌ها و دردهای زندگی مان درست شود، بلکه فضا را باز می‌کنیم که تبدیل شویم.]

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهاد من، مرا نیلی کند
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰)

من در آن موقع چه می‌دانستم که اگر مرتب فضا را باز کرده و با اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکنم، خداوند در درون و نهاد من تغییر اساسی پدید می‌آورد و مرا به رودخانه نیل تبدیل می‌کند که دائماً از درون من می‌گذرد؛ پر از خیر، برکت و فراز ایزدی است و چهار بعد مرا سیراب و سالم می‌کند و در بیرون هم ساختارهای نیک و زیبا می‌آفریند.

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱)

حالا دیگر با چشم عدم که در درون من باز شده است می بینم که رودخانه برکت زندگی و دم ایزدی هستم که
دائماً جاری و روان است و دردهایم را شفا داده، درون و بیرونم را زیبا می کند، اما انسان هایی که من ذهنی دارند،
مرا ساکن و بی حرکت می بینند.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن ست و حیرانی نظر
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷)

زیرکی من ذهنی و هشیاری جسمی را بفروش و به جای آن حیرانی، هشیاریِ نظر خریداری کن؛ زیرا زیرکی از جنس فکر و هشیاری جسمی است ولی حیرانی و با ذهن تفسیر نکردن از جنس نظر، هشیاری حضور و نوری ست که خداوند با آن می بیند.

عقل، قربان کُن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفِي
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه محمد مصطفی (ص)، هشیاری برگزیده قربانی کُن و بگو خدا برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) آیه ۳۶ و ۳۸)
- «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؟»
«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

- «... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...؟»
«... بگو خدا برای من بس است...»

همچو کنعان سر ز کشتی وا مگش
که غرورش، داد نفس زیرگش
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۹)

مانند کنعان (فرزند نوح) از فضاگشایی و سوار شدن بر کشتی نوح، فضای یکتایی، سرپیچی مکن؛ زیرا که
من ذهنی زیرک و حيله‌گرس او را فریب داد.

که برآیم بر سر کوه مشید
 منت نوحم چرا باید کشید؟
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۰)

تو مانند کنعان مگو که من این لحظه با من ذهنی‌ام بر سر کوه استوار و بلند که در این جا نماد بالاترین
 فکرهاست، می‌روم؛ زیرا من با من ذهنی فکرهای خوبی دارم که آن‌ها مرا از طوفان نجات می‌دهند، چرا منت
 نوح، منت خدا، را بکشم و وارد کشتی، فضای یکتایی او، شوم؟

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۲)
 - «وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ»

«کشتی آنان را در میان امواجی چون کوه می‌برد. نوح پسرش را که در گوشه‌ای ایستاده بود ندا داد: ای پسر، با
 ما سوار شو و با کافران [من‌های ذهنی] مباش.»

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳)
 -«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِن أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ؛»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت. [کوه بلند برای ما نماد مهم‌ترین فکرها است].
 گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو
 حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

تا لب بحر، این نشان پای‌هاست
 پس نشان پا درون بحر، لاست
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲)

اثر و نشان قدم‌ها تا ساحل دریای یکتایی پیداست، اما از آن به بعد این نشان در دریای وحدت محو و ناپدید می‌شود. یعنی تا وقتی که با فضاگشایی به لب دریای یکتایی این لحظه می‌رسید، رد پا و میزان زنده شدن به خدا را با ذهن می‌توان فهمید، اما وقتی وارد دریای یکتایی شده و در این فضای گشوده‌شده با خدا یکی شوید، دیگر میزان زنده شدن به خدا را با ذهن نمی‌توان سنجید.

زان که منزل‌های خشکی ز احتیاط

هست ده‌ها و وطن‌ها و رباط

– (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۳)

–*رباط: کاروان سرا

زیرا که مثلاً در منزل‌های خشکی و سفرهای معمولی این دنیا برای احتیاط در میانه راه‌ها، روستاها، اماکن و کاروانسراهایی بر پا می‌دارند، یعنی تا زمانی که ما در ذهن حرکت می‌کنیم، منزل‌ها مشخص است.

باز منزل‌های دریا در وقوف
 وقت موج و حبس بی عرصه و سُقوف
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۴)
 - * عرصه: فضای جلوی عمارت
 - * سُقوف: سقف‌ها

هنگام توقف مسافران در منازل دریایی و یا هنگام خروش امواج و یا آرامش آن، نه فضایی است و نه سقفی که آنان در آن پناه گیرند. [منظور از این بیت این است که شما وقتی فضا را باز می‌کنید با ذهنتان منزل‌های مختلف پیشرفت‌تان را اندازه نگیرید. این منزل با آن منزل فاصله‌ای دارد که شما نمی‌توانید با ذهن بسنجید.]

نیست پیدا آن مراحل را سنام
 نه نشان ست آن منازل را، نه نام
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۵)
 - * سنام: کوهان شتر، در این جا به معنی نشانه و علامت. جمع اَسِنَمَه.

آن مراحل پیشرفت، فضاگشایی و تبدیل شدن به خدا، هیچ‌گونه آثار و نشانه‌ی ذهنی ندارد و قابل شناخت به‌وسیله‌ی هشیاری جسمی نیست و منازل آن نام و نشانی ندارد؛ بنابراین با ارزیابی و خط‌کش ذهن، به خودتان آسیب نزنید، فقط فضا را باز کنید تا زندگی، خدا کار کند.

هست صد چندان میان منزّین
 آن طرف که از نما تا روح عین
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۶)

فاصله‌ای که میان دو منزل معنوی در فضای گشوده شده، وجود دارد چنان دور و دراز است که فاصله‌اش صدها برابر مسافتی است که میان تکامل هشیاری گیاه، روح نباتی و روح انسانی وجود دارد. اما چون زندگی، خدا این فاصله‌ها را طی می‌کند سریع صورت می‌گیرد. [مثلا اگر ما با استدلال و کارهای من‌ذهنی و هشیاری جسمی بخواهیم از شرّ رنجش‌هایمان راحت شویم خیلی طول می‌کشد ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم پس از مدتی می‌بینیم که اثری از رنجش در ما نیست.]

در فناها این بقا را دیده‌ای
 بر بقای جسم چون چفسیده‌ای؟
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷)

ای انسان موجودیت و بقای کنونی تو حاصل فناهایی است که در مراحل مختلف تکامل هشیاری تو از جماد به نبات، از نبات به حیوان و به جسم و ذهن انسان عارض شده است، در فنا شدن نسبت به من ذهنی نیز به بقای بهتری خواهی رسید، پس چرا اینک به فرم مادی و من ذهنی خود چسبیده‌ای؟

هین بده ای زاغ این جان، باز باش
 پیش تبدیل خدا جان باز باش
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸)

ای زاغ، ای من ذهنی، این جان حقیر من ذهنی را بده و باز بلند پرواز خدا باش، وقتی فضا را باز می کنی و خداوند تو را تبدیل می کند، جان من ذهنی ات را بباز و با من ذهنی دخالت و مقاومت نکن.

تازه می گیر و کهن را می سپار
 که هر امسالت فزون است از سه پار
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۹)
 - *پار: سال گذشته

با فضاگشایی و مرکز عدم جان تازه را بگیر، بگذار خداوند دردهایت را شفا دهد و از درون درد، حسادت و رنجش تو هشیاری حضور آزاد شود، من ذهنی کهنه را تحویل بده؛ زیرا بهره امسالت یعنی هر لحظه جدید تو از بهره های سالیان پیشین تو در من ذهنی، بیشتر و بهتر است.

چون که قسام اوست، کفر آمد گله
 صبر باید، صبر مفتاح الصلّه
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)
 - *قسام: قسمت کننده
 - *مفتاح الصلّه: کلید بخشایش ها
 - *صلّه [عربی: صلّه]: پاداش؛ انعام؛ جایزه.

چون که قسمت کننده نصیب ها حضرت حق، خداست؛ بنابراین گله و شکایت کردن، کفر است، پس باید صبر و
 فضاگشایی کرد که صبر کلید پاداش، لطف و گرم الهی است.

غیر حق جمله عدّوند، اوست دوست
 با عدو از دوست شکوت، کی نکوست؟
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹)

غیر از فضاگشایی و مرکز عدم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، جملگی دشمن‌اند و فقط دوست اوست،
 شکایت کردن از دوست، خدا به دشمن کار صحیح و خوبی نیست.

تا دهد دوغم، نخواهم انگین
 زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰)

تا وقتی که در این لحظه خدا به من چیزی یا اتفاقی می‌دهد که به نظر من ذهنی دوغ، یعنی بد و ناجور است هرگز
 میل به عسل و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد پیدا نمی‌کنم؛ زیرا با هر نعمت و همانیدگی، غمی همراه است.

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وَی مَشْعَلَةُ یَاسِینِ
 یَا رَبِّ، چَه سَبُکِ رُوحِی، بَر چَشْمِ و سَرْمِ بَنَشِینِ
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳، بیت اول)
 - *سَنَجَقِ: بیرق؛ عَلم
 - *یاسین: نام یکی از سوره‌های قرآن است. در لهجهٔ قبیله طیّ به معنی انسان است.

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی پرچم یاری تو در دستانم قرار می‌گیرد و مشعل یاسینت در درونم روشن می‌شود و من از کمک، روشنگری و هدایت تو برخوردار شده و به هشیاری حضور دست‌یافته و با تو یکی می‌شوم. خداوندا، این هشیاری و روح تو چقدر سبک است. اجازه بده با چشم تو بینم و به عقل و خرد تو دست یابم.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشود گوشِ تو تا قعرِ سُفول
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)
- * سُفول: پستی

ترس و ناامیدی، صدای خدا و مرکز عدم نیست؛ بلکه آواز من‌ذهنی و از مرکز همانیده است که گوش تو را
می‌گیرد و تا قعر جهنم و درد به پست‌ترین جا می‌کشاند؛ به عبارتی هیچ موجودی در جهان وجود ندارد که مانند
انسان در من‌ذهنی تا این اندازه پست شود.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را بالا می کشد و تو را از روی من ذهنی، همانیدگی ها و دردها بلند می کند و سبب می شود که مرکز عدم و شادی بی سبب آمده و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت تو واقعی شود، بدان که آن ندا از طرف زندگی، یا شخصی رسیده که مرکزش را عدم کرده و به خدا زنده شده است.

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که تو را دچار حرص و زیاده خواهی می کند که جذب چیزهای این جهانی شده و به سمت آنها کشیده شوی و در مرکزت بگذاری، آن ندای گرگ من ذهنی ست که آدم خوار است و هشیاری و وجود اصلی تو را می درد.

- با تشکر:
- لیلا



خانم نصرت از سنندج



سلام معلم معنوی من و دوستان همراه

هر که پایان بین تر او مسعودتر
جدتر او کارد که افزون دید بر

زآنکه داند زین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۸۸-۲۹۸۹

درد هشیارانہ از همانیدگی‌هایم و چسبنده بودن آن می‌کشم، گاه حضور ناظرم، و گاه من ذهنی من را با خود یکی کرده است. به نظرم اراده من دست دیگری است که از جنس اصلی من است.

زمانی با او تعهد کردم که اکنون که فهمیدم، از جنس تو و امتداد تو هستم، من را به خود وامگذار! سکوت کرد و با سکوت می گفت: بشنو. این سکوت برایم ناآشنا بود. به علت ناآشنا بودن این سکوت و عدم اطمینان به آن، خود را فراوان به در و دیوار ذهن زدم. زخمی شدم، لنگ و لوک شدم، باز هم بلند شدم، و دوباره به ذهن رفتم. او با من فضاگشایی می کرد، آخر او امتداد خودش را دوست دارد، و به این یکی شدن بیشتر از من مشتاق است.

زمانیکه حضور ناظر هستم، خیلی آرامش دارم. در خلوت با او، شوق یکی شدنم را حس می کنم. می گویم بسیار دوست دارم به تو تبدیل شوم ولی عاجز و ناتوان هستم! هر لحظه پذیرش را به من یادآوری می کند و می گوید: آنچه جبرست و باید صورت گیرد همین یکی شدن من با توست. شاید آن را خیال و وهم بدانی، ولی راحت را ادامه بده، برو و به عقب نگاه نکن، به جلو هم شتابان ندو. همین جا و الان من تو را در آغوش دارم.

آن زمان که با او خلوت دارم، من ذهنی نیست! اضطراب از آینده وحسرت گذشته نیست. ابیات مولانا هم نیست. کتاب و برنامه هم نیست. هیچ و هیچ! او مرا بی حس و بی فکرت کرده است!

به او گفتم: تسلیم بلد نیستم!

گفت: بپذیر و صبر کن، من تو را تبدیل می کنم.

یعنی ندانم کاری های من را در به ذهن رفتن در خود محو می کند، چون من خود را در او محو کرده ام.

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
کی بود از عاشقان ذوالمنن؟

عاشقِ آن وهم، اگر صادق بود
آن مجازش تا حقیقت می کشد
-مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۷۵۹-۲۷۶۰

با تشکر
-نصرت، سندج



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۶۴، ادامه غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس مولانا

نوبتِ الْفَقْرِ فخری تا قیامت می‌زنند
تو که داری می‌خور و می‌ده شب و روز ای فقیر

مولانا می‌گوید به اعتبار این فرمایش حضرت رسول که فقر مایه افتخار من است، تو هم فقیر هستی؛ یعنی به عنوان امتداد خدا بی‌نیاز از چیزهای این جهان هستی و شادی و برکت را هر لحظه می‌توانی از آن جهان بیاوری که هم خودت استفاده کنی و هم این برکت را به دیگران برسانی و کار تو شب و روز و هر لحظه باید این باشد: استفاده از برکات مرکز عدم، و انعکاس و پخش کردن آن به جهان بیرون.

فقر را در نورِ یزدان جو، مَجو اندر پَلاس
گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

پس این بی‌نیازی و غنای روح را باید از نورِ خدا یعنی خالی کردنِ مرکز جستجو کرد نه از ابزار و لوازمِ جسمی.
با لباسِ درویشی و گفتگوهای معنوی نمی‌شود فقیرِ واقعی شد و دم از عرفان زد، عارف آن کسی است که بدونِ
این ظواهر و بدونِ همانیدگی‌ها شاد و زنده به زندگی باشد.

غزل ۱۷۷ حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طَرَف کُله کج نهاد و تُند نشست
کلاه‌داری و آیینِ سروری داند

اگر ما بدون همانیدگی‌ها توانستیم شاد و حاضر، و ناظر بر حقیقت وجودی خویش باشیم، در این جهان و به همراه چیزهای مادی نیز عمق و ثباتمان را از دست نخواهیم داد، انشاءالله.

حتی اگر این مرد بودن به هنگام نداری را به صورت ذهنی هم نخواهیم بخوانیم مولانا می‌گوید هرگاه به لحاظ مادی چیزی نداشتی و شاد بودی در آن صورت فرمانروای سرزمین وجود خود خواهی شد، چون تو دلبسته به چیزهای این جهانی خواهی بود که پیوسته شادی را در به دست آوردن یکی از آنها جستجو کنی.

به قول حافظ، غزل ۵
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

شادی در به دست آوردن مادیات نیست، معدن شادی در درون خودمان است و با برداشتن غبارِ همانیدگی‌ها از روی عدم خودش را به ما نشان خواهد داد.

بانگ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانی پر و بال
لیک اگر خواهی بپری، پای را برکش ز قیر

مولانا می‌گوید گوش کن بانگ عاشقان می‌رسد که می‌خواهند به حضور زنده شوند. صلاهی وحدت همین لحظه می‌رسد و تو پر و بال را تکان می‌دهی؛ مدتهاست منتظر این لحظه بودی، با اشتیاق فراوان از جان می‌خواهی که از روی همانیدگی‌ها بپری اما پایت در قیر چسبناک و لزب آنهاست. اول باید آنها را از پایت جدا کنی و جای دیگر فرموده است چاره کار سجده کردن و تسلیم امر خداوند شدن است و در نتیجه این کار تو نزدیکی و قرب خدا حاصل خواهد شد.

دفتر دوم مثنوی مولانا، بیت ۱۲۰۹
سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قُربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

در غزل ۲۰۲۹ مولانا می فرماید:

ای مرغِ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشقِ جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

پس هنگام تبدیل فرا رسیده است ای مرغ آسمانی، ای معدنِ معنی...
آشیانه تو آسمان است، همان مرکزِ عدم...
این فکرهای کهنه را رها کن و به سوی آسمانِ لا مکان پر بگشا.

دفتر سوم مثنوی مولانا، بیت ۱۲۷
پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز و اسجد و اقترِب یابی غرض

پس ما به جای هر لحظه از عمر باید فضاگشایی نشان دهیم، عشق را اشاعه دهیم و محبت را بر همگان ارزانی
داریم تا با زندگی یکی شویم.

—ارادتمند شما، حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com